

یک صدا و هزار نقش

یادی از منوچهر اسماعیلی، صداپیشه فقید در نخستین سالروز درگذشتش



آزاده چشمه‌شکلی نویسنده

به عنوان استعداد برتر بیرون کشیده شد و هرچند بنا به دلایلی هرگز به آن سفر نرفت، اما از این نقطه به بعد می دانست می خواهد باقی عمر را صرف چه هنری کند. پس با خاطری آسوده به موازات هنر دوبله، یک سال باقی مانده

از دبیرستان را نیز ادامه داد و در سال ۱۳۴۰ دبلم گرفت. اولین بار با دو جمله از یک عکاس که هرگز در فیلم دیده نمی شد، دوبله واقعی را در

یک سال بیشتر نمانده بود که دبلم دبیر ستانش را بگیرد، اما دست آخر اشتیاق به عالم بازیگری باعث شد اندک پولی را که بابت کلاس های ورزش به مدرسه داده بود، پس بگیرد و در آژانس هنرپیشگان ثبت نام کند. درس و مدرسه را هم به شوق هنر ترک کرد. به سال نکشیده دریافت، تناتر و بازیگری آن هنری نبود که به شوق آن، بی قرار شده باشد، اما در همان سال از طریق یک آگهی در روزنامه، گمشده اش را در

مؤسسه دولتی یافت که یک مرد و پنج زن را از طریق تست برای دوبله به ایتالیا می برد. نسام منوچهر اسماعیلی در میان هزار متقاضی

نگاهی به برخی از مصاحبه های مرحوم اسماعیلی با رسانه ها

«هزاردستان» و شعبان استخوانی

«هزاردستان»، را در سال ۱۳۶۶ کار کردیم که من به جای آقای انتظامی، کشاورز، مشایخی و جمشید لایق که فکر می کنم در مجموع پنج نفر بودند صحبت کردم. گوینده های توانایی مثل ناصر طهماسب و مرحوم نودری هم در این کار حضور داشتند. برای سلامت کار تا جایی که می شد صحنه هایی که من نقششان را می گفتم و روبه روی هم بودند را، جدا جدا می گرفتیم. یکی از نقش هایی که من می گفتم «شعبان استخوانی، بود که همه خصوصیات این نقش از سوی علی حاتمی مشخص شده بود و نظر خاصی روی گویش او داشت. مرحوم حاتمی در تمام لحظه های دوبله کار حضور داشت و توضیحات کامل را به همه می داد.

چرا توقف کنم

درخت زیبای من



چشمه جعفریان نویسنده و روزنامه نگار

از دویدن و نرسیدن. از اینکه زمین در اطراف تو شخم می خورد، از این رو به آن رو می شود و تو به جای اینکه در دهان این حادثه باشی و خود را به آن بسپاری می دوی. دیوانه وار می دوی و در حالی که چشم هایت از هجوم سرگردانی و غصه، سرخ و نمناک است فکر می کنی پس کجاست؟ چیست آن دیگری که تو باید به او برسی؟

«تحمل»، فقط کمی تحمل، کمی درخت بودن می توانست ما را نجات بدهد. خیلی خوب یادام است کی بود و چه طور بود که این جمله ها را نوشتم. اسفند ۱۳۸۵ بود. سی و دو سالم بود. تازه از لبنان برگشته بودم. از سفری طولانی، بیش از یک ماه، که رفته بودم برای نوشتن کتابی درباره یک قهرمان. رفته بودم که یک چیزی را به خودم ثابت کنم. و برگشته بودم و نه تنها چیزی ثابت نشده بود، از آن همه که بهشان مطمئن بودم هم

من همیشه دلم می خواسته درخت باشم. اینکه نمی توانم از جایم تکان بخورم ناراحت نمی کند، حتی یک جور حس حکمت عمیق و پرهیز بهم می دهد. می توانم عمق را تجربه کنم. چون ریشه دارم. می توانم ارتفاع را تجربه کنم چون بلند بالایم.

وقتی تشنه ام می توانم بایستم به جای اینکه بدم. با بیوی نم سر کنم تا آب برسد. می توانم تحمل کنم به جای اینکه له له بزنم. می توانم به چشم های خورشید خیره شوم. و این مرا از پیله ام درمی آورد. سینه ام را صاف می کند. برگ هایم را از خودشان می کشد بیرون. می توانم مرگ را بارها تجربه کنم و از نودر فشار درنکام حیات که گرم است و غلیظ پوست بترکانم و همه این ها در ایستادن اتفاق می افتد. ایستادن و ماندن. به نظرم درخت ها به کنه آن چیزی که بهش می گویند «هستی، نزدیک اند. به تحمل. به سکوت. من همیشه دلم می خواسته درخت باشم. شاید چون از دویدن خسته ام.

چکامه

یارا بهشت صحبت یاران همدم است..... دیدار یار نامتناسب جهنم است
هر دم که در حضور عزیز پرآوری..... دریاب کز حیات جهان حاصل آدم است
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی ست..... پس دیورا که صورت فرزند آدم است
آن است آدمی که در او چسب سیرتی..... یا لطف صورتی ست، دگر حشو عالم است سعدی

آن هایی که نافشان را با مرگ بریده اند



منی زنگنه کارگردان

برای تمام نوزادانی که بی هیچ تجربه زیسته ای، بهشت مقصد اول و آخرشان شد.

چطور می شود زن و مردی نوزادی را به این دنیا بیاورند، اما همان روز اول دور موج پای بچه نوشته شده باشد: «مجهول الهویه»! چطور می شود که در صفحه حوادث روزنامه ها عکس کودکانی منتشر شود که یا با سیگار سوخته اند یا قاشق داغ و مطالبی نوشته شود که خبر از کشته شدن نوزاد از سوی پدر یا مادر دارد! چطور می شود که ویدئویی دست به دست شود از یک پرستار صهیونیست که کودک زبان بسته را به باد کتک گرفته است و حالا نوبت برسد به یک زن بریتانیایی که در لباس پرستار بیمارستان نقش یک قاتل

زنجره ای را ایفا می کند. اتفاقا به تمام این سؤاال ها همان قاتل زنجره ای ظاهر! پرستار پاسخ صریح داده است: «من آدم شیطان صفت وحشتناکی هستم.» به له متأسفانه می شود و شده است که همه این جنایات هولناک اتفاق بیفتد چون باعث و بانی اش عده ای شیطان صفت وحشتناک و حقیر بوده اند که زورشان به بی پناه ترین، پاک ترین و عزیزترین مخلوقات خدا رسیده است. با خودم فکر می کنم اگر آن پرستار به یکی از آن برادرهای دوقلو آمبول هوا نمی زد، الان آن برادری که هنوز زنده است به خاطر داشته های دور ابرش و تلخی فقدان برادرش حسرت نمی خورد. یا اگر آن نوزادی که هفت سال پیش از سوی مادرش با مورفین کشته شد می بود امسال باید به مدرسه می رفت و خواندن و نوشتن یاد می گرفت! اما نشد. یا آن نوزادی که پدر و مادرش او را همان روز اول تولاش رها کرده اند؛ هیچ وقت تعریفی از پدر، مادر، خانواده و حتی خودش نخواهد داشت. آن ها کودکانی بودند که مثل تمام ما آدم ها آمده بودند تا حق زندگی کردن داشته باشند. طعم مهر پدر و مادر را بچشند، مفهوم بازی و رفاقت را درک کنند و یاد بگیرند ارزش استقلال را، شهامت را، شادی را، ... عاشق شوند. اما همه این حق ها وقتی که هنوز نوبت به هیچ واژه ای نرسیده بود که بر زبانشان بنشیند، از آن ها سلب شد.

حضور ایرج دوستدار تجربه کرد. پس از آن تا دوسال با نقش های کوتاه فرعی با دوم و سوم، به تمرین و کسب مهارت، ممارست ورزید تا آنجا که بالاخره با فیلم «دروازه های پاریس، به مدیریت دوبلاژ علی کسمایی، در نقش اول ظاهر شد. باز خورد خوب این اثر از سوی منتقدان، نقطه عطفی در کارنامه هنری منوچهر اسماعیلی بود. صدای او در فیلم های «معجزه سیب»، «بن هور» و «پاپیون»، او را

به شهرت رساند و با صدای پیشگی نقش حمزه در فیلم «محمد رسول الله» به جای آنتونی کوپین، به اوج محبوبیت رسید. منوچهر اسماعیلی در سال ۱۳۴۲ بعد از طی مدارج رشد و پیشرفت، در مقام مدیریت دوبلاژ بسیاری از فیلم های مطرح جهان ظاهر شد و در ادامه با تربیت شاگردان بسیاری، دانسته ها و تجربیات خود را در اختیار استعداد های نوظهور قرار داد. هرچند خود را تا ابد ممنون علی کسمایی می دانست. مهارت او در صدای پیشگی تیپ های گوناگون و شخصیت های متفاوت در یک اثر، زبازند اهل

و «ناخدا خورشید»ی که دوست دارم

من عاشق «ناخدا خورشید، هستم. این فیلم زمانی کار شد که صدابرداری هم زمان کم کم داشت متداول می شد. من در این فیلم به جای داریوش از جمنده به لهجه جنوبی صحبت می کردم. البته من با این لهجه آشنا هستم و از قبل هم که با آقای تقوایی کار می کردم خودش می دانست که خانواده همسرم بوشهری هستند و پدر خانم من پسر رئیسعلی دلواری بوده است. به خصوصی که در آبادان و اهواز و خرمشهر بزرگ شده ام. درست است که متولد کرمانشاه هستم، ولی بیشتر عمر را آن طرف ها گذرانده ام و گویش های جنوب را می شناسم.

دیگر نبودم. به هیچی مطمئن نبودم. در اعماق بودم. در اعماق تاریکی و سکون. آن جایی که همیشه از آن ترسیده ایم، و بعد این ها را نوشتم. برای شماره عید نوشتم، اما انگار برای خودم می نوشتم. انگار در خواب می نوشتم. کلمه ها از آن جای خوداگاه و مصممی که همیشه می آمدند نمی آمدند. نمی دانم از کجا می آمدند. اهمیتی هم برایم نداشت. همه چیز مثل خواب بود. مثل تب. که هذیان همزادش است. می دانستم کسی این را نخواهد خواند. مکالمه ای بود بین خودم و خودم. و اگر بخواند هم به زخمی نمی تواند زد. ولی این طور نبود.

یک دایی دارم در مشهد. یک نیشابوری ترک وطن کرده. از آن کمال گراهای وسواسی که زندگی را به خودشان و بقیه زهر می کنند. از آن هایی که هیچ وقت و هرگز راضی نمی شوند. از هیچی. و از خودشان قبل و بیش از همه.

بهشت صحبت یاران همدم است

توی تاکسی که نشستم رادیو روشن بود. امروز وزیر کار به دلیل اینکه نتوانسته بود به وعده اش عمل کند، استعفا داد. لازم به ذکر است وی وعده داده بود سالیانه یک میلیون شغل ایجاد کند، اما به دلیل آنکه فقط ۹۹۹۹۹۹ عدد شغل ایجاد کرده بود و نتوانسته بود به وعده خود عمل کند استعفا داد.

به راننده گفتم: این برنامه طنز اسمش چیه؟
برنامه طنز نیست که. اخباره.
آخه میگه به خاطر اینکه فقط یک شغل کمتر از میزانی که قول داده اشتغال زایی کرده استعفا داده؟
آره دیگه هفته پیش هم وزیر آموزش و پرورش به خاطر اینکه فقط یکی از مدارس دولتی موقع ثبت نام پول گرفته بود کناره گیری کرد.
دانش آموزش سخنه. ببخشین سؤال می پرسم. شما خیلی وقته راننده تاکسی هستین؟
خیر. بنده قبلا کارمند بانک بودم که به خاطر سوءاستفاده از اموال دولتی برکنار شدم.
واقعا؟ سوءاستفاده چند رقمی؟
بازده رقمی.
وای، بهتون نمی خوره.... میشه بیشتر از این سوءاستفاده مالی بازده رقمی تون بگین
شماره تلفن یکی از دوستان شخصی خودم رو با خود کار خود بانک یادداشت کردم.
کجای این سوءاستفاده بازده رقمی بود.
خوب شماره تلفن همراه دوستم بازده رقمی بود دیگه. تک تک رفاشو با خود کاری که مال بانک بود نوشتم. تک تک رفاشو!
معلوم بود که عذاب وجدان گرفته بود چون چشم هایش خیس شده بودند. برای اینکه

چه ها

SHAHRRARANEWS.IR

۳شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میتانق نامه اخلاق حرفه ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر

سرپرست: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱

دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۱۱

نمابر: ۳۷۲۸۸۸۱۱

روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۴۰٪

۲۵ صبح

۳۲ ظهر

۳۱ عصر

۲۶ شب

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۶:۳۰ نیمه شب شرعی: ۲۲:۳۹:۰۷

غروب آفتاب: ۱۸:۱۳:۵۸ اذان صبح فردا: ۰۳:۲۴:۱۵

اذان مغرب: ۱۸:۳۳:۵۸ طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۵۵:۰۲

کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح...

شوخی بی شوخی

یک روز متفاوت!

موضوع بحث را عوض کنم گفتم: دور این میدون که رد شدیم همیشه یک عالمه آدم می ایستادند که یک نفر سوارشون کنه ببردشون سر کار. ولی الان فقط سه چهار نفر کارگر منتظر هستند.
راننده گفت: اون ها که کارگر نیستند. کارفرما هستند، اونجا ایستادن که یک کارگر بیاد. از بس شغل ایجاد شده دیگه آدم بیکار پیدا نمیشه.

پس یک سؤال دیگه من رو هم جواب بدین. چرا جلوداگاه خانواده این قدر خلوته؟
راننده گفت: اینجا که دادگاه خانواده نیست! چون دعوای زن و شوهری به صفر رسیده، دارند به کتابخونه تغییر کاربری اش می دن.
یعنی این قدر اختلافات زناشویی کم شده؟
این روزها دیگه کسی با کسی اختلاف نداره. بیرونو ببین.
از پنجره تاکسی بیرون را نگاه کردم. تمام زن و شوهرها، توی هر سنی از بیست و پنج ساله بگیر تا هفتاد و پنج ساله همه دستشان توی دست هم بودند یا هم لیخنذران حرف می زدند. به مقصد رسیدیم. یک ده هزار تومانی دادم ولی ۵۰۰ هزار و ۵۰۰ تومان برگرداند. گفتم: فکر کنم اشتباه شده.
گفت: نه. کرایه همینیه دیگه.
گفتم: حتی هزینه بنزینتون هم نمیشه که. چیزی نگفت فقط خدا حافظی کرد و رفت. من هم خواستم از لب جوی بیرم آن طرف که ناگهان افتادم توی جوی آب. وقتی چشمانم را باز کردم متوجه شدم توی جوی آب نیفتاده بودم، فقط از تختخواب افتاده بودم پایین.